



هزار و یک حکایت دارد زندانِ لاکانِ رشت. هزارتارا باور کنند،  
این یکی را نمی‌کنند: یک شب در بند محکومین مرد باز شد، یک  
دختر را انداختند درونش.

بند محکومین بیست و پنج اتاق داشت و دویست و پنجاه  
محکوم. تمام این‌ها هم نه روی کاکلِ رئیس و پاسِ اصلی و زیر  
هشت یا وکیلِ بند، که روی کاکلِ دوربین و آژمان و آخان می‌چرخید.  
دوربین، بالای میله‌های زیرِ هشت، همه را می‌پایید. دو طرف  
کله‌ی هر سه تا بلندگو، دو تا دوربین داشت. ازدهای سه سر و  
شش چشم مغزِ ما را می‌خورد.

آژمان در اتاق شش نفره‌ی ۳ بود. با شاعر و خواننده‌اش،  
درویش؛ انبار و اسباب‌بیارش، شاه‌دماغ؛ شرخر و خرده‌فروشش،  
بدلج؛ و دو خبربرش، گاز و یک نفوس، که همه وقت همه‌جا حاضر  
بودند.

آخان در اتاق نه نفره‌ی ۷ بود، با عموزیر، سیاسیا، افغان،  
روبا، پهلوان، رفیق مهندس، لیلاج که روز و شب آخرِ گریدور  
کف‌خواب بود، و من؛ زاپاتا.